



۱

شاید چنین بتوان لید این قصه را نوشت که نسل اول تحصیلکردگان هنرهای نمایشی در اروپا وقتی به وطن بازگشتند، دیگر باتیاراتهای کریم شیرهای و «حاجی لره» سیراب نمی شدند و منتظر خروج نمایش از صحنه دربار و تیول امن شاهدها بودند. نسلی که البته به مرور با کله به بن بست خورد و با این سؤال مواجه شد که برای بازی در نقش‌های زنانه در تئاترها، تاکی باید به مردان زن پوش روانداخت؟ شاید بتوان نفس حضور بازیگران زن مسلمان در تئاترهای اولیه ایران را مدیون جامعه بارید و کمندی اخوان دانست. شیران مؤنثی چون رقیه چهره آزاد، ایران دفتری، ملوک حسینی، پروین خانم، عزت خانم، شکوفه خانم و خانم پرخیده (نورالهدی) که برای روی صحنه آمدن تقریباً از جان خود گذشتند. باید خاطرات رقیه خانم را شنیده باشید که با وجود اجازه گرفتن از شوهر مهندسش برای بازی در گروه خیرخواه و ملک آرا، ناگهان شب آخر نمایش کم مانده بود که قالب تهی کند. آنجا که پچیچه نمایش نامه نویسان در پشت صحنه برخاسته بود که چه نشسته‌ای زن؟ بیرون سالن، ملت جمع شده اند که قیقه قیمه ات کنند. می خواهند آنقدر بزنند که طعم آش آلودهی، رقیه خانم تعریف می کند از ترس تب و لرز می کند اما محب بالاخره شوهری داشته که با آرامش تمام، بعد از اتمام تئاتر، دست او را بگیرد، سوار درشکه کند و ببرد خانه اش. اما داستان در اینجا تمام نمی شود. چند روز بعد، هنگامی که یکی از اولا طومحل رسما جلوی مهندس را می گیرد که «مرد حسابی! اگر تو غیر نداری جلوی زنت را بگیرم مادریم. خویش هم داریم. تو روز روشن اگر دیدی که دادیم مردم سنگسار کردن، نگو گفتی». مهندس ناصر در جواب یاروها گفته بود «گر شما مستر و واقعی هستید پس این راهم بداند که طبق احکام شرع، زن باید فرمانبردار همسرش باشد. پس بدانید که او تمام این نمایش‌ها را با اذن من بازی می کند.» آن روزها نه تنها شجاعت و آزادگی همسر رقیه خانم که هنردوستی آقا ضیاء همسر ایران خانم دفتری هم زیانزد بود. فقط با پشتیبانی و حق شناسی چنین مردان ترسی بود که امثال ایران خانوم می توانستند هنرستان هنرپیشگی تمام کنند و در تماشاخانه‌های فرهنگ و فردوسی و سعدی و تهران بدرخشند. اگر ایران خانوم رقیه خانم، شوهرانی روشن فکر داشتند که عین کوه پشت زنان خود می ایستادند طفلی ملوک خانم را بگو که یک عمر از دست جاهل‌ها، قاچاقی به سمت سالن‌های تئاتر لاله زار رفت. می توان قیافه هشتاد سال پیش او را در قالب زنی هراسان اما عاشق مجسم کرد که وجودش را الی چادر مشکی پیچیده و همچون اتوبوس گازوفیلی خسته‌ای خود را سمت گراند هتل و لاله زار می رساند. با چشم‌هایی دل ناگران جلوی نمایش‌خانه‌های ایستد و آنقدر چشم چشم می کند که ناگهان خانواده‌ای را در صف بلیت پیدا می کند. زن هراسان پُر می خورد توی آنها و خودش را می رساند پشت صحنه پیش بقیه بازیگرهای نمایش. زنی که تمام پیس را با هول و ولای می خواند و خدا خدای می کند که تئاتر هر چه زودتر تمام شود و او همزمان با آخرین دیالوگ‌ها، یواشکی از در پشت صحنه در برود و چادر پیچ، قاطی سیل ملت شود تا به صورت ناشناس به خانه برگردد.

۳

نه رقیه خانم و نه ایران خانم و نه ملوک خانم که عزت خانم هم کم زجر کش نشد تا تئاتر این مملکت ذره‌ای قدر افرازد. او بعدها برای خبرنگاران چموش نسل من با اشک و آه تعریف کرد که همیشه خدا یک شاگرد مسگری بود که دائم ردش را می زد و پشت سرش خود شیرینی می کرد و آنقدر تعقیبش می کرد تا یک روز گیرش بیندازد. بالاخره آن روز می رسد و شاگرد مسگر، عزت خانم را پلک به پلک تالاله زار تعقیب می کند که ببیند چکاره حسن است. عزت خانم تازه در نزدیکی‌های گراند هتل دوزاری اش می افتد که یارودنیالاش است و از دستیابی می، می پیچد توی یک دندانی‌شکی و آنقدر می نشیند تا بالاخره نوبتش می شود. دندانی‌شک می گوید خوب کدام دندانت دردمی کند خانوم؟ عزت می گوید نمی دانم والله آقای دکتر. دندانی‌شک می گوید پس برای چی آمده‌ای اینجا نشستی توی نوبت؟ عزت خانم می گوید نمی دانم والله آقای دکتر. آخرش دکتر می نشاندش روی صندلی دندانی‌شکی و معاینه اش می کند و می گوید بهش که سر کار علیه خانوم! یکی دوتا دندان کرم خورده دارید بکشم یا پیر کنم؟ عزت خانم یک لحظه سایه پسر شاگرد مسگر را بیرون دندانی‌شکی می بیند و رضامی دهد که دکتر با کلتین بیفتد روی دندان هایش. وسط کار، عزت خانم یک لحظه چشمش می افتد بیرون می بیند که خوشبختانه شاگرد مسگر رفته است و جوری درمی رود از روی صندلی دندانی‌شکی که دکتره هاج و واج می ماند. خود را دوان دوان می رساند به سالن نمایش و می بیند که همه بازیگران منتظر و ناگران او هستند تا تئاتر را شروع کنند. عزت می گوید عین بچه همانجا نشستم و گریه کردم اما رویم نشد که داستان مزاحمت شاگرد مسگر را برایشان تعریف کنم، مجبور شدم دروغی مصلحتی بسازم. گفتم خاله ام مرده. تازه برای همین دروغ مصلحتی هم مجبور شدم چهل روز سیاه پیوشم! چهل روز سیاه. دنیای مادیابی سیاه پوشی‌های الکی بود خاله جان.

۴

نه تنها عزت خانم و رقیه خانم و ایران خانم که خانم پرخیده هم کم زجر و زبانی در این مملکت نکشید تا چرخ‌های تئاتر در این مملکت ذره‌ای راه بیفتد. زنی که در باغ ملی عملیات آکروباتیک انجام می داد و وقتی تغییر رشته داد و از آکروبات به تئاتر آمد، چنان نقشی در امیر ارسلان نامدار بازی کرد که لاله زاری هابرایش ایستاده کف زدند. خوب تنها هم او نبود که برایش کف زدند. در این مملکت تا زمانی که لرتا و عصمت صفوی و نیکتاج صبری و پروین خانم، رنگی به چهره و صدایی در گلو داشتند خیلی‌ها برایشان کف می زدند اما وقت پیرانه‌سری شان را به یاد آورد که چه شکلی دق کردند و حداقل اش به زنان تئاتر امروز ایران یاد آوری کنید که سلاطین شان کی می‌بودند و چه شکلی ذره ذره آب شدند. بپرسید ببینید شکوفه خانم را می شناسند؟ اولین زنی که خود را سیاه کرد. سلطان نمایش‌های عاشقانه لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد. حالا به اینها اسم‌هایی چون توران خانوم و ایران خانوم (قادر) و مهین اسکویی را هم اضافه کنید. البته اگر در میان این شیرهای مؤنث دنبال کس دیگری هستید روی نام لرتا خانم انگشت بگذارید. زنی که در سال ۱۳۱۴ اتلورا بازی کرد. همین الانش هم بسیاری از بازیگران مابعد از آوردن اسم اتلورا زیرش می‌زایند. زنی که کوپن، مستنطق، پرنده‌آبی، اوژنی گراند

۲

نه تنها عزت خانم و رقیه خانم و ایران خانم که خانم پرخیده هم کم زجر و زبانی در این مملکت نکشید تا چرخ‌های تئاتر در این مملکت ذره‌ای راه بیفتد. زنی که در باغ ملی عملیات آکروباتیک انجام می داد و وقتی تغییر رشته داد و از آکروبات به تئاتر آمد، چنان نقشی در امیر ارسلان نامدار بازی کرد که لاله زاری هابرایش ایستاده کف زدند. خوب تنها هم او نبود که برایش کف زدند. در این مملکت تا زمانی که لرتا و عصمت صفوی و نیکتاج صبری و پروین خانم، رنگی به چهره و صدایی در گلو داشتند خیلی‌ها برایشان کف می زدند اما وقت پیرانه‌سری شان را به یاد آورد که چه شکلی دق کردند و حداقل اش به زنان تئاتر امروز ایران یاد آوری کنید که سلاطین شان کی می‌بودند و چه شکلی ذره ذره آب شدند. بپرسید ببینید شکوفه خانم را می شناسند؟ اولین زنی که خود را سیاه کرد. سلطان نمایش‌های عاشقانه لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد. حالا به اینها اسم‌هایی چون توران خانوم و ایران خانوم (قادر) و مهین اسکویی را هم اضافه کنید. البته اگر در میان این شیرهای مؤنث دنبال کس دیگری هستید روی نام لرتا خانم انگشت بگذارید. زنی که در سال ۱۳۱۴ اتلورا بازی کرد. همین الانش هم بسیاری از بازیگران مابعد از آوردن اسم اتلورا زیرش می‌زایند. زنی که کوپن، مستنطق، پرنده‌آبی، اوژنی گراند

۵

را بازی کرد. می‌گویند یکبار وقتی مالک تئاتر نکویی، خطاب به او و شوهرش می‌گوید که «مادام! من صدها هزار تومان برای این سالن خرج کرده‌ام اما درآمدش از تیاترهای شما، هیچ نیست، من نهایتش دوماه فرصت می‌دهم تا اینجا را ببند ازید توی دور در آمدن‌ای، وگرنه اینجا را می‌بندم و تیدیلش می‌کنم به مستراح عمومی شهر». در این صحنه لرتا چنان می‌شکند که می‌افتد به اشک ریختن، اما او نمی‌دانست که برای گریه دوماه سال هاباید صبر کند؛ تا زمانی که او و شوهرش نوشین مجبور شدند فرار کنند و روسیه و هنگامی که دل‌شان در هوای ایران پکید، از دولت ایران تقاضای بازگشت به وطن‌شان را کردند (۱۳۴۲) منیه‌چی هابه شوهرش نوشین مجبور ندادند اما مسافر لرتا به ایران را بی‌مانع دانستند. می‌گویند آن لحظه آخر که لرتا حاضر نمی‌شد نوشین را ترک کند و او را در سرزمین استالین، یالقوز و تنها بگذار دهمسرش در لحظات آخر جدایی فقط این جمله را گفته بود که به خاطر من برو ایران و گمگشتگان و طردشدگان تئاتر را جمع کن. لرتا که در دانشگاه مسکو، رشته تئاتر را تمام کرده بود در بازگشت به تهران غمزه و بی‌نوشین اش، تئاتر سعدی را راه انداخت و نمایش معروف «چراغ گاز و یاد بزن خانم ویندر میر» را بازی کرد که مستقیم از طریق رادیو پخش شد و شهر را ترک‌اند. آن روزها شوروی مضحک‌ترین قبله‌گاه روشنفکران چپ بود و نه تنها لرتا و نوشین که زوج مصطفی و مهین اسکویی هم از فارغ التحصیلان تئاتر در شوروی بودند که بعدها به مونیخ کوچیدند. زوجی نهنگ گونه که وقتی به ایران بازگشتند تئاتر آنها را در حوالی یوسف آباد راه انداختند. اگر می‌خواهید جبروت آقای اسکویی را بشناسید، بروید خاطرات مهرا مدیری در همین برنامه چند وقت پیش خندوانه را ببینید. یابازی مهین خانم در «خانه عروسک ایپس» را که یکی از درخشان‌ترین نمایش‌های تئاتر بیچاره ایران است. چیزی مثل تاجرو نیزی که مهین خانم دیهیم بازی کرده بود (از قضائوشین ولرتا هم در آن حاضر و ناظر بودند) او تنها زنی بود که حاضر شد در تئاتر «فرمانروای سیامپوست» در حالی که پایه ماه بود و هیچ زن بازیگری حاضر نمی‌شد سیاه شود، با شکمی باردار صورتش را سیاه کرد و روی سن رفت. صورتت سیاه شود روزگار! در کنار اینها نام ملوک خانم را هم به یاد آورد که با اپرا خسرو و شیرین در تهران قیامت کرد و قیمت «صفحه» هایش برای گرامافون‌های مارک پولیفون از هفت تومن تجاوز کرد؛ «من خسرو حسن ام، شه‌اگر طالب‌گاه است... مرانیز ز خورشید کلاه است...» زنی که رقابتش با قمر خانوم توی دهن‌ها افتاده بود و روزنامه‌نگاران باستانی درباره چشم و هم چشمی جذاب آنها، چنین می‌نوشتند که یک روز ملوک خانم رفته تو کافه رستوران قصر شیرین - محل کنسرت قمر - و نزدیک‌ترین میز به سن را کرایه کرده و هنگامی که قمر خانم روی صحنه ظاهر شده، ملوک یک اسکناس ۵ تومانی گنده داده پیش خدمت که ببر به عنوان انعام برای قمر خانوم. جالب اینکه قمر خانم آنقدر چشم و دل سیر است که همان پنج تومان را که می‌شد باهاش در تهران خانه بخری، عیناً بخشیده به همان پیشخدمتی که هدیه ملوک را آورده بود! اکاش خدمتکار رستوران قصر شیرین بود و و این صحنه را می‌دیدم. ■

... تا تئاتر این مملکت ذره‌ای قدر افرازد